

هو العليم

شرح و تبیین حال خوف و ابتهاج اولیاء الهی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۵ - مجلس نهم

بیانات

حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
 وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!¹

تبیین حال خوف و حزن ائمه معصومین و اولیاء الهی

مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است، اینها هم در مقام خوف و رجاء هستند یا اینکه دیگر بر اینها مهر زده شده است و به عبارت دیگر، اینها می دانند که دیگر مسئله آنها تمام است و ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲ مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آنها باقی نمانده است؟!

این دعاهایی که ما از ائمه می شنویم، مثل دعای کمیل یا دعای ابو حمزه یا این ادعیه ای که اینها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می کنند و حالت آنها حالت خوف است؛ این مسئله با آنچه داریم که: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۳ چطور با هم می سازد؟! چون در آن آیه دارد که اولیای خدا دیگر هیچ خوفی برایشان نیست؛ به عبارت دیگر، گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لای مشبهه به لیس است.

پس از یک طرف، هیچ خوفی نیست، و چرا خوفی باشد برای کسی که سیرش تمام بشود و از مراتب انیت بگذرد و دیگر نفسی برای او نماند که از آن نفس، احتمال عتو و سرکشی برود؟! بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟! ترس معنا ندارد! می گویند:

معنایش این است که خوف به خاطر امر ما يُتَرَقَّبُ [آنچه در آینده انتظار آن می رود] است و حزن به خاطر امر ما مَضَى [آنچه گذشته است] و فوت شده است.

و هر دوی اینها از اولیای خدا مفقود است!

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی .

^۲ سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱:

«در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

^۳ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و هیچ گونه اندوه و حزنی نیست.»

فخر رازی در تفسیرش راجع به این کلام پیغمبر که به اَبی بکر می گوید: ﴿إِذِ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^۱ لاطائلاتی می گوید که واقعاً تماشایی است! بعد ده، دوازده تا دلیل بر عصمت ابوبکر می آورد و می گوید:

رسول خدا که کلامش گزاف نیست و کلام بی خود نمی گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۲ از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی گیرد؛ پس این کلام پیغمبر را باید حمل کرد بر اَنَّم و اَكْمَل افراد، و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک اَنَّم است و کدام شایسته مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر، چون دنیا زودگذر است؛ بنابراین پیغمبر دارد به اَبی بکر می گوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی آخرت تو آخرتی است که نباید به خاطر آن حزن پیدا کنی، تو قطعاً اهل بهشت هستی! چون کلام پیغمبر باید حمل بر اکمل از افراد و اکمل از انواع و اکمل از مصادیق بشود؛ وقتی که معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید ناراحت نشو، پس باید به امور اخروی بگوید، و چون ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ پیغمبر حکایت از مایع است، به معنای نهی است و نهی به معنای اِخْبَار است. ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی قابل حزن نیست و مسئله تو حزنی بر نمی دارد، بنابراین یعنی اصلاً آخرت تو تضمین است!^۳

اگر بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، دیگر ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ به چه معناست؟ اینکه عاقبت تو تضمین است، پس خدا با ما است؟! و اصلاً اینکه در این موقع و در این خصوصیت این را گفتند، چه جایگاهی دارد؟! اصلاً اینهایی که دارد می بافد واضح الفساد و واضح البطلان است!

حالا این مسئله در اولیای خدا چه حسابی دارد؟ اگر واقعاً جنبه حزن و جنبه خوف در اولیای خدا نبود، پس این حالاتی که دارند یعنی چه؟! این حال گریه آنها یعنی چه؟! این حال بکاء یعنی چه؟! این یک مسئله عویصه ای است که خلاصه، این مشکل برای اینها می ماند.

اینکه آقایان می گویند: «اینها حزن شان از ترک اولی است؛ مثلاً یک وقت غیر اولی ای از آنها سر نزنند!» ترک اولی هم همین طور است؛ وقتی معصوم است، دیگر ترک اولی و غیر ترک اولی ندارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ آلِ أَبِي تَيْبٍ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۴؛ منظور از ﴿يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ طهارت مطلقه است. وقتی که امام به مقام طهارت مطلقه می رسد، دیگر ترک اولی هم داخل در همین طهارت مطلقه خوابیده است، والا پس معلوم است که طهارت به معنای واقعی پیدا نشده است؛

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۸:

«در آن وقتی که پیغمبر به مصاحب خود می گفت: اندوهگین مباش، خداوند با ماست!»

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳:

«و از روی هوای نفس تکلم نمی کند.»

^۳ مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۱۶، ص ۵۳.

^۴ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که فقط از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و بتمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

در صورتی که ما می‌گوییم: طهارت مطلق است!

پس این گریه‌های امیرالمؤمنین در شب برای چیست؟! قطعاً اولیاء به‌خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرند! اگر تمام عالم از طلا باشد و آن را از دست بدهند و همین‌طور ما فات، حزن برای آنها معنا ندارد؛ به‌خاطر اینکه وقتی که اولیاء، تمام ما سوی الله را از متأثرات و مسببات اسماء الهیه بدانند، دیگر بنابراین معنا ندارد که از فوت یک متأثری برای اینها یک حالت حزنی پیدا بشود، درحالی‌که اینها خودشان مجرا و ممشای افاضه آن اسم و آن صفت هستند. وقتی خود امام علیه السلام مجری عالم امکان است، دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و یک عقاد برایش حزنی پیدا می‌شود؟! وقتی که تمام عالم را فعل خدا بدانند، دیگر از فوت یک بیچه و یک زن و یک زمین و... برایش حزنی پیدا نمی‌شود؛ اگر هم حزن پیدا بشود، حزن معنوی است!

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به عثمان بن مظعون آه می‌کشد و می‌فرمود: «**كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ!**» یا راجع به زید می‌فرماید: «**رَحِمَ اللَّهُ زَيْدًا! كَانَ قَلِيلَ الْمَنُونَةِ كَثِيرَ الْمَعُونَةِ!**»^۲ وزر و ثقلش به مردم کم بود، ولی کمک او زیاد بود و بار برمی‌داشت.» یا راجع به رفتن مالک اشتر که حضرت گریه کرد،^۳ یا راجع

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۰۵، حکمت ۲۸۷؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۶، تعلیقه:

«در مراد آنکه این «أخ» کدام است، در بین شراح نهج اختلاف است؛ ابن میثم بحرانی در جلد ۵، از شرح نهج، ص ۳۹۰؛ و ملاً فتح‌الله کاشانی در ص ۵۸۱، از طبع سنگی گوید: «مراد أبوذر غفاری است.» و بعضی گفته‌اند: «مراد عثمان بن مظعون است.» و ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۱۹، ص ۱۸۳ و ۱۸۴ از شرح گوید: «بعضی گفته‌اند: مراد از این برادر، رسول خداست.» و ابن‌بعید است چون در عبارت است که: «**وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا!**» و این صفت رسول خدا نبوده است. و بعضی گفته‌اند: «مراد أبوذر غفاری است.» و این را نیز جمعی مستبعد شمرده‌اند، چون در عبارت آن حضرت است که: «**فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عَادٍ وَ صِلٌ وَاٍ.**» و أبوذر از معروفین به شجاعت و بسالت نبوده است.

و بعضی گفته‌اند: «مراد مقداد بن عمرو، معروف به مقداد بن أسود است که از شیعیان مخلص علی بوده است و در فضیلت او حدیث صحیح مرفوع وارد شده است.» و بعضی گفته‌اند که: «اشاره به أخ و برادر معین نیست و این کلام از باب مثل است و عادت عرب بر این جاری بوده است؛ **مِثْلُ قَوْلِهِمْ فِي الشُّعْرِ: فَقُلْتُ لِصَاحِبِي، وَ يَا صَاحِبِي.**» و سپس می‌گوید: «این اقوی از وجوه مذکوره است.»

و در شرح نهج البلاغه خوئی، در جلد ۲۱، ص ۳۷۸ که شارح آن آقا میرزا محمدباقر کمره‌ای است، این عبارت را از ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند و اضافه می‌کند که: «ابن میثم بر این جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است.» و سپس می‌گوید: «در صورتی که احتمال ابن‌ابی‌الحدید صحیح باشد، حضرت امیرالمؤمنین را باید مبتکر فن رمانتیک و روایات تمثیلیه گرفت.»

ترجمه: «در زمان گذشته برای من یک برادر الهی بود.» (محقق)

^۲ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷.

^۳ الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

به رفتن محمد بن ابی بکر که حضرت گریه کرد،^۱ یا راجع به رفتن عمار؛^۲ همه این حالات حزنی است که برای ازدست دادن رفیق راه پیدا می شود، و خب اشکالی هم ندارد! اینها مهم نیست، صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در اینها حزنی پیدا بشود.

عدم منافات حال خوف با اطمینان در طریق و یقین به مآل

آن کسی که نخلستان ها را با آن وضع می کارد و درست می کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می کند،^۳ و بعد هم می رود و خودش را به سختی درمی آورد و نهر و آب چاه و قنات می زند، و وقتی آب درمی آید وقف بنی فلان و بنی فلان می کند؛^۴ این دیگر معنا ندارد که خوف یا حزن به امور دنیا پیدا کند! پس این چه حزن و چه خوفی است که اینها دارند؟! وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین بشارت می دهد بر اینکه ماه رمضان می آید، و بعد امیرالمؤمنین بلند می شود و سؤال می کند: «**أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؟**» حضرت می فرماید: «**أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ.**» بعد حضرت گریه می کند، امیرالمؤمنین می گوید: «**مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟**» حضرت می فرماید: «**أَبْكَى لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ...**» بعد امیرالمؤمنین سؤال می کند: «**أَفِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟**» دینم آن موقع درست است، سالم است و با تدبیر و با دین واقعی از دنیا می روم؟» حضرت می فرماید: «**فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.**»^۵ بعد امیرالمؤمنین می فرماید: «**لَا أَبَالِي؛** مسئله ای

^۱ همان، ص ۱۹۸.

^۲ كفاية الأثر، ص ۱۲۳:

«امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بین کشته ها جنازه عمار را دید، با چشمانی اشک بار فرمود: «**إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**». هرکس قتل عمار را بزرگ نشمرد و محزون نشود، از اسلام حظ و بهره ای نبرده است.»

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲.

^۴ همان، ص ۱۲۳.

^۵ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۱، ص ۴۴:

«امیرالمؤمنین علیه السلام که این روایت را بیان می کنند می گویند: "در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: **يا رسول الله! ما**

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ؟

فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ.

ای رسول، خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟

رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.

ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: ابْكَى لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بَكَتُ وَأَنْتَ تُصَلِّي لِزَيْتِكَ وَ قَدْ انْبَعَثَ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَةٍ تَمُودُ؛ فَضَرْبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخَضِبْتَ مِنْهَا لِحْيَتَكَ.

سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم: ای پیامبر، خدا علت گریه شما چیست؟

فرمود: گریه می کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون تو را حلال کند؛ مثل اینکه من می بینم که تو در

نیست!» آیا امیرالمؤمنین می داند پیغمبر راست می گوید یا نمی داند؟! پس چرا خوف دارد؟! فرض کن که من باب مثال شما به این و آن بدهی دارید، فردا یک شخص صادقِ مصدقِ خبر می دهد که آقا فلان کس تلفن می زند که من فردا صبح حرکت می کنم و می آیم و به شما فلان مبلغ را می دهم، و این مبلغ نه تنها بدهی شما را می پردازد بلکه به اضعاف مضاعف هم برای شما می رسد، و شما هم به این مسئله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟! چه خوفی داشته باشید؟! دیگر خوف یعنی چه؟! او می گوید: «**فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ**؛ دیگر دینت سالم است.» پس این گریه ها یعنی چه؟!

اشکالی که الآن سنی ها دارند به لیلۃ المبیت امیرالمؤمنین می گیرند این است که علی هنر نکرده است، چون پیغمبر به او گفت: تو سالم می مانی و در مدینه به من ملحق می شوی! پس علی که رفت و آنجا خوابید، می داند که طوری نمی شود؛ خب من هم اگر پیغمبر را صادق بدانم، می دانم هیچ طوری نمی شود! صحبت سر این نیست که پیغمبر به او گفت سالم می مانی یا نه، صحبت سر این است که قبل از اینکه پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می مانی و به مدینه می رسی، وقتی که پیغمبر به علی گفت: «آیا می روی سر جای من بخوابی؟» علی گفت: «یا رسول الله اگر من بخوابم، تو سالم به مدینه می رسی؟» حضرت فرمود: «بله!» او هم گفت: «خب می روم می خوابم!» بعد وقتی می خواست برود بخوابد، حضرت فرمودند: «تو هم سالم می رسی و اهل و عیال من را می آوری.» قبلاً که به او نگفته بود! و عبارت امیرالمؤمنین این است که می گفت: «آن شب ما یک خواب راحتی کردیم که در عمرمان این طور نخواهیم!» نه اینکه بداند سالم است، خب سالم نماندم که نماندم! حال حضرت این است که رسول خدا سالم بماند، هر چه شد که شد! بعد پیغمبر می گوید: «نه، تو هم می آیی و این فاطمه را می آوری، مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می آوری و...» و حضرت اینها را با آن وضع و کیفیت آوردند.

حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی ترین اولین و آخرین، هم دوش و هم ردیف پی کننده نایقه صالح، برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

عرض کردم: ای پیغمبر خدا، آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟

پیغمبر که درود خدا بر او و آلش باد فرمود: بلی، دین تو سالم خواهد بود.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ لِأَنَّكَ مِنِّي كَنَفْسِي، وَ طِينَتُكَ مِنْ طِينَتِي، وَ أَنْتَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي.

سپس رسول خدا فرمود: ای علی، کسی که تو را بکشد حقاً مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حقاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت من هستی.

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۶۵ - ۶۶۹، با قدری اختلاف.

حالا صحبت در این است که اولاً آیا اولیای خدا به مآل خودشان واقف هستند یا نیستند؟! این یک مسئله، دوّم اینکه حالا واقف هم نباشند بالأخره در وضعیّت فعلی مگر اینها دارای مقام اطمینان نیستند، آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا ندارد؟! کوسه و ریش پهن که نمی‌شود، یک بام و دو هوا که نمی‌شود! از یک طرف می‌گوید: ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيَّ هُمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ و از طرف دیگر این دعاها و این چیزهایی که دارد می‌گوید و گریه‌ها و زاری‌ها و... را چه کار کنیم؟! این را می‌گویید مقام جمع‌الجمعی و مقام جمعیت! ما الآن روزه می‌گیریم و تا موقع افطار گرسنه می‌شویم، بعد از ظهر که گرسنگی غالب می‌شود، در آن موقع آنچه که بر وجود ما حاکم است، گرسنگی است یا سیری؟! آیا می‌توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاکم کنیم؟! نه، ما گرسنه هستیم، حال ما حال یک شخص گرسنه است؛ حالا که افطار کردیم و سیر شدیم، دیگر از گرسنگی خبری نیست! الآن آیا شما می‌توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده کنید؟! دیگر نمی‌توانید، هرچه بگردید پیدایش نمی‌کنید! مگر اینکه بگذرد تا این غذا هضم بشود و دوباره این معده طلب کند، آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما پیدا می‌شود. ما در یک حال نمی‌توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با همدیگر واجد باشیم. اما اولیای خدا این طور نیستند، می‌توانند گرسنگی و سیری را با همدیگر داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم، می‌فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست.

مقام خوف چه مقامی است؟! یک مثال می‌زنم: در جاده‌ای کوهستانی و خیلی خطرناک که دارای خطر پرتگاه است، شما سوار یک ماشین یا سوار یک موتور می‌شوید و باید از این جاده کوهستانی بالا بروید و بعد دوباره گردنه‌ها را طی بکنید پایین بیاید و به آن شهر بروید. موتور یا ماشینتان را روشن می‌کنید و حرکت می‌کنید، وقتی که می‌خواهید حرکت کنید، حضرت آقا می‌آیند و به شما می‌گویند که شما به سلامت به آنجا خواهید رسید، و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید و پیغام من را به فلان شخص برسانید! شما در حرف ایشان هم حرفی ندارید و وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید، دیگر مسئله تمام است! البته اگر حرف نداشته باشید! شما راه می‌افتید و بالا می‌آیید و شروع به طی کردن این گردنه‌ها می‌کنید. آیا وقتی که دارید این گردنه‌ها را طی می‌کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آنجا می‌رسید، پس من فرمان را رها کنم تا خودش هر جا می‌خواهد برود؛ یا اینکه ایشان گفتند شما سالم به آنجا می‌رسید، باید با مواظبت بر مسیر هم توأم باشد؟! شما نمی‌توانید بگویید که چون به من گفتند سالم می‌رسی، پس از آن بالای گردنه پایم را از روی ترمز بردارم و بگویم خودت برو؛ گفته است سالم می‌رسی! اما شما از اول جاده تا آخر جاده چشمت به جاده است که

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست.»

نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند تو سالم خواهی رسید! بین این حکایت و این قضیه هیچ منافاتی ندارد که در عین حال که انسان می‌داند قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد، حالش در طی مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور باشد؛ به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آنجا تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه، یعنی این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به سلامت به آنجا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر مسائل دنیوی و مسائل ما سوی الله اصلاً نظری ندارد تا اینکه او را خوف بگیرد یا نگیرد! او می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه کرده‌ام،^۱ دیگر خوف چه چیزی را داشته باشم؟!

شأنیت تکالیف دائر مدار تحقّق موضوع

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقّق موضوع هستند، یکی از ریشه‌هایی که از آن بحث جلو می‌آید و به آنجا ختم می‌شود، این است که در هر مرحله‌ای تکالیف مرحله قبل از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید، شرب خمر برای سلمان نیست چون موضوع در سلمان دیگر منتفی شده است؛ تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و... برای سلمان دیگر نیست؛ اینها برای یک طبقه خاص است، برای او تکلیف بالاتر است. و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند؛ چطور اینکه خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، تکلیف خاص‌الخاص داریم. روزه‌ای که به عام می‌گویند بگیرید، روزه‌ای است که محرمات و مفطراتی که ذکر شده را انجام ندهد؛ روزه خاص روزه‌ای است که علاوه بر اینکه از اینها پرهیز می‌کنند، از غیبت هم پرهیز می‌کنند، از شنیدن امر حرام هم پرهیز می‌کنند، چون اینها مفطر ظاهری روزه که نیست اما از اینها هم پرهیز می‌کنند؛ روزه خاص‌الخاص روزه‌ای است که حتی از فکر گناه هم نهی دارد، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد و سوء ظن نسبت به مؤمن هم نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و... هم نهی دارد، این می‌شود روزه خاص‌الخاص؛ روزه اخص روزه‌ای

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۲، حکمت ۷۶:

«يا دُنْيَا، يا دُنْيَا، اِلَيْكَ عَنِّي! اَبِي تَعَرَّضَتْ اُمِّ اِلَيْ تَشْوَقْتِ؟! لا حَانَ حَيْنِكَ! هَيْهَات! عَرِّي غَيْرِي! لا حَاجَةَ لِي فَيْكَ! قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا، لا رَجْعَةَ فِيهَا؛ فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ وَ اَمْلُكَ حَقِيرٌ! اَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ!»

ترجمه: «ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو! آیا متعرض من شده‌ای یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟! نزدیک مباد هنگامه (فریب و استیلا) تو؛ هیهات! دیگری را فریب! مرا به تو نیازی نیست، تو را سه طلاقه گفته‌ام که دیگر رجوع و بازگشتی در آن نیست! زندگی تو کوتاه، و قدر و منزلت تو ناچیز، و آرزوی تو چه پست و بی‌ارزش است! آه از کمی توشه و طول مسافت و دوری سفر و شدت و سختی منزلگاه قیامت!» (محقق)

است که از غیر خدا نهی دارد، یعنی غیر خدا را اصلاً نباید در دلت راه بدهی، اصلاً نباید به غیر خدا توجه پیدا کنی. روزه می‌گیری ولی وقتی که در منزل می‌روی و به بچه‌ها و به عیال و... نگاه می‌کنی، نباید اینها تو را بگیرد ولو اینکه خب نگاه، نگاه حلال است؛ یعنی غیر خدا نباستی که در این دل جا بگیرد؛^۱ خب حالا این دیگر صحبت دارد. آیا اصلاً به مخیلة انسان خطور می‌کند که سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا کند یا نه؟! اصلاً خطور می‌کند و اصلاً معنا دارد؟! وقتی معنا ندارد، پس تعلق تکلیف به همچون سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود، و شأنیّت هم ندارد! شأنیّت برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد؛ این می‌شود شأنیّت. تنجّز دارد ولی هنوز به فعلیّت نرسیده است؛ فعلیّت آن وقتی است که شخص متنبّه باشد. این شأنیّت شأنیّتی است که خودمان داریم می‌گوییم، والا آن شأنیّتی که آقایان می‌گویند که تکلیف به همه مکلفین علی السویه تعلق می‌گیرد، خب این مسئله‌ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه ندارد. اما شأنیّتی که ما می‌گوییم این است که تکلیف روی موضوع کلی خودش بر فرض تحقق، بار است؛ چه مکلف عالم باشد یا نباشد. بنابراین وقتی مکلف از تحت دایره موضوع تکلیف کلی درآمد، دیگر نسبت به او شأنیّت ندارد و تکالیف دیگری بر او است. مثلاً یک مکلف مرد، با اعجاز تبدیل به زن شد؛ همان‌طور که امام حسن تبدیل کرد. در مسجد مدینه نشسته بودند، یک شامی شروع کرد به هتّاکی کردن. حضرت داشت صحبت می‌کرد و می‌گفت:

شماها چه کسی هستید؟! ما روی مصلحت خدا داریم اینها را انجام می‌دهیم!... من اگر بخواهم مدینه را تبدیل به شام می‌کنم و شام را تبدیل به مدینه می‌کنم و جاهای اینها را عوض می‌کنم! مرد را زن می‌کنم و زن را مرد می‌کنم!

یک دفعه یکی شروع کرد به خندیدن که: «اگر راست می‌گویی من را زن بکن!» حضرت گفت: «خجالت بکش، بلند شو چادر سرت کن!» نگاه کردند و دیدند که تمام ریش‌های این ریخت و زن شد! دید ای داد بیداد، گیس درآورد و ریشش ریخت! بلند شد و دررفت. حضرت گفت: «این را زن کردم و آن یکی در خانه را مرد کردم!» آن طرف بلند شد و به خانه رفت، دید حالا یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته است! حضرت گفت: «حالا صبر کنید؛ آنها یک بچه خشتی بیاورند که نه مرد است و نه زن!» آبرویش همه جا رفته بود. خلاصه بعد از یک مدّت آمد و روی دست و پای امام افتاد، بعد حضرت دوباره ریش و سبیل را عوض و بدل کرد و گفت: «بروید!» قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است.^۲

حالا امام حسن آمد و این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می‌شود، دیگر این مرد

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون علت غائی روزه، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۷۵.

^۲ مناقب آل ابي طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۶، با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

نیست که حکم کذا و کذا داشته باشد؛ همه احکام خانم‌ها فوراً بار می‌شود! آن هم الآن تبدیل به مرد شد و آن احکامی که تا حالا برای این بود، همه از بین رفت، حتی شأنیت هم ندارد و اصلاً از تحت موضوع تکلیف بیرون رفت؛ مثل اینکه مُرد و یک احکام دیگری بر او تعلق گرفت.

حکم دائر مدار موضوع است. حالا صحبت در این است که وقتی قرار شد این طور باشد، سلمان با توجه به یک چنین مقامی و با توجه به یک چنین ظرفی اصلاً دیگر معنا ندارد که گناهان ظاهر از او متمسّی بشود؛ از تحت موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده و دیگر بیرون آمده است و یک احکام دیگری برای او بار می‌شود و خصوصیت احکام تغییر پیدا می‌کند. این مراتب و حالتی است که اینها دارند!

خوف اولیاء الهی از عدم التفات محبوب

امیرالمؤمنین یا اولیای خدا که نسبت به قضایای مادی اصلاً توجهی ندارند، تحت آیه ﴿لَا خَوْفٌ عَلٰی هُمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ داخل هستند، پس معنای آیه ﴿الَّاٰ اِنْ اَوْ لِيَاۤءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلٰی هُمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ این است: «ای مردم، دیگر ما سوی الله نمی‌تواند اولیای خدا را به خوف یا به حزن دریاورد، اینها از تحت دایره خوف و حزن نسبت به ما سوی الله خارج شده‌اند؛ پس دیگر در اینها چه خوفی می‌ماند؟!» فقط خوف التفات و عدم التفات محبوب برای اینها باقی می‌ماند. خوف اینها فقط این است؛ نه نسبت به ما سوی الله، ما سوی الله دیگر خوفی ندارد، از تحت دایره خوف از ما سوی الله درآمدند. ما هستیم که نسبت به مسائل روزمره و گناه و... دارای تشویش و خوف هستیم؛ پول از دستمان برود حزن می‌گیریم، نسبت به یک قضیه خوف پیدا می‌کنیم، و اینکه آیا در این قضیه ربح پیدا بکنیم و برسیم یا نرسیم؟! اولیای خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمدند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمدند، از تحت تأثیر اثر و متأثرات درآمدند. فقط تنها چیزی که برای اولیاء می‌ماند این است که مبدا یک وقت خدا نظرش را نسبت به اینها بگیرد، همین؛ نه نسبت به غیر!

امیرالمؤمنین که در دعای کمیل می‌گوید: «صَبْرَتْ عَلٰی عَذَابِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِكَ»^۲

معنایش این است که رفتن به آتش برای من مهم نیست، چون آتش ما سوی الله است؛ برای من ناراحتی‌های دنیا مهم نیست، چون اینها ما سوی الله است؛ برای من بهشت نرفتن مهم نیست، چون اینها ما سوی الله است؛ برای من مهم این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده است، همه ما سوی الله که کنار رفتند و فقط خودم و تو مانده‌ایم، تو بیایی یک لحظه نظرت را از ما بگیری؛ این برای من باعث خوف است و این برای من باعث

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

^۲ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۷. ترجمه:

«بر فرض که بر عذابت صبر و شکیبایی کنم، پس چگونه می‌توانم بر فراقت شکیبایی باشم؟!» (محقق)

ترس و ناراحتی است، و الا نسبت به ما سوی الله دیگر مسئله تمام است!

﴿اللَّٰهَ اِنْ اَوْ لِيَاۤءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلٰى هُمْ ۚ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾، اولیاء خوف و حزن ندارند! دیگر می ماند حزن و خوف نسبت به خودش؛ اینکه خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری با تو ندارم! علی می گوید که من تحمل این یک لحظه که به من نظر نکنی و کم التفاتی بکنی را ندارم! می گوید: من همه چیز را قبول دارم، فقط این یکی را نمی توانم قبول کنم!

من باب مثال، اگر عاشقی به در خانه معشوقی بیاید و به او بگوید: اگر بیایی درب خانه، تو را می گیرم و این قدر با این چوب بر سرت می زنم که سرت خون بیاید! اگر واقعاً عاشق باشد، می گوید: باشد، عیب ندارد! می گوید: می آیم جلوی همسایه ها آبرویت را می برم! می گوید: بیا ببر! می گوید: می آیم و تمام مال و اموات را برمی دارم و به تاراج می برم! او هم می گوید: بفرما! واقعاً من دیده ام و خودم به یک چنین قضایایی برخورد کرده ام، یعنی نسبت به بعضی ها دیده ام که یک چنین حالی داشتند. خدا قسمت کند! مجازش هم خوب است، مجازش هم راه خوبی است! در هر صورت، خیلی حال عجیبی داشت! می گوید: تو به من بگو من تو را می خواهم؛ دیگر هر کاری دلت می خواهد بکن، من فقط این را از تو می خواهم که نگو نمی خواهم! عاشق فقط یک حرف از معشوق می خواهد که معشوق بگوید: من تو را می خواهم! می گوید: ما سوای تو هر چه هست را از دست می دهم، بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر، بیا بزنی، اصلاً بیا و من را بکش؛ ولی بگو می خواهم! اما اینکه بگویی نمی خواهم ولی تمام دنیا را به تو می دهم، فایده ندارد!

خوف امیرالمؤمنین از این است که یک وقت خدا نگوید که ای علی، امشب تو را نمی خواهم! «**هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَزْرٍ نَارِكًا!**»^۱ می گوید: من را در جهنم می اندازی بینداز، مسئله ای نیست! ما حال امیرالمؤمنین را نداریم!

جریان تدبیر و مشیت پروردگار در قضایای عالم وجود

حال امیرالمؤمنین این است که امام حسین می گوید:

إِلٰهِي اِنْ اِخْتِلَافَ تَدْبِيْرِكَ و سُرْعَةَ طَوَاۤءِ مَقَادِيْرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِيْنَ بِكَ عَنِ السُّكُوْنِ اِلٰى عَطَاۤءٍ و الْيَاسِ مِنْكَ فِى بَلَاۤءٍ.^۲

«[خدایا] اگر به آن کسانی که به تو عارف هستند و به قضا و قدر اطلاع دارند و از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هستند، نعمت و وعده ای دادی؛ این دو مطلب، یکی اینکه تقدیرات تو مختلف است و دائماً در حال اختلاف است، و یکی اینکه این تقدیرات در هم می پیچد و همین طور سریع

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۸۴۷، فرازی از دعای شریف کمیل:

«**هَبْنِي يَا اِلٰهِي و سَيِّدِي و مَوْلَايَ و رَبِّي صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ اَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؟ و هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَزْرٍ نَارِكًا فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَنِ النَّظْرِ اِلٰى كِرَامَتِكَ؟**»

^۲ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸.

در حال گردش است، [مانع دل‌خوشی و آرامش آنها و مانع یأس و ناامیدی در بلاء و امتحان می‌شود]!»

یعنی **فَعَالٌ مَا يَنْشَاءُ وَ حَاكِمٌ مَا يُرِيدُ**، به این کیفیت است.

درین درگه که گه‌گه گه‌گه و گه‌گه شود ناگه *** مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه
اگر آگاه هستی که ناامید نشو و اگر آگاه نیستی که هیچ! اگر آگاه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو؛
چون **فَعَالٌ مَا يَنْشَاءُ** فقط او است و تقدیر او بر مشیتش حاکم نیست، بلکه مشیت او بر تقدیر حاکم است، و هرچه را که او می‌خواهد مشیت می‌کند!

حضرت یونس عصبانی شد و گفت: «یعنی چه شما فقط بت می‌پرستید و گوش نمی‌دهید!» و از این حرف‌ها، و دعا کرد که: «خدایا، اینها را نابود کن و از بین ببر!» ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْتَضِبًا﴾^۱؛ «غضب کرد و نفرین کرد!» از آن طرف هم خب پیغمبر است و نفرین او می‌گیرد؛ چون دل ولی همان مشیت خداست، نفرین او گرفت و عذاب آمد! دید عجب، اگر خودش هم اینجا باشد دیگر مرخص است، فوراً فرار کرد و گفت: بگذار برویم که لااقل ما را عذاب نگیرد! از قومش فرار کرد و آمد، ﴿فَطَنَّ أَن لَّن نَّقِ دِرَ عَلَى ۖ﴾؛ «خیال کرد حالا که ما دعایش را مستجاب کردیم، این قسیر در رفته است!»

خب جناب ذَا النُّونِ، حالا که خدا دعای تو را مستجاب کرد، تو هم می‌روی بر تخت سلطنت می‌نشینی؟! نه، تو هم برای ما مثل یکی از آنها هستی! تو با آن آدمی که مخالفت تو را کرده است، برای من هیچ فرقی نمی‌کنی! آن هم اگر برگردد و عوض بشود، تقدیر من را عوض کرده است؛ دل او هم مشیت من است! نکته اینجا است که اگر قلب تو مجرای مشیت من است، قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است؛ تو از این نکته غافل بودی و قضیه را یک‌طرفه دیدی! تو خیال کردی فقط خودت همه‌کاره هستی و مهر و امضا را به دست تو سپردیم، بزنی و بروی جلو! نه آقا، بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند! آنها اگر عوض بشوند ما تو را مرخص می‌کنیم، تو چه کسی هستی؟! پیغمبری، باش؛ ولی تو یک نفر هستی، آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است؛ برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق نمی‌کنید! چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آنها را از ما ندانستی؟! این حال توجّهی که ما الآن به تو دادیم، تو این حال توجّه را از ما می‌بینی، ولی چرا آن حال عصیان آنها را از ما نمی‌بینی؟! و چرا تو حساب آنها را از من جدا کردی، مگر آنها بندگان من نیستند؟! چرا نفرین کردی؟! آنها هم بالأخره بندگان من هستند و همه شما سر این سفره نشستید! «**مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟!﴾**^۲ چه کسی تو را به این بالا برده است؟! چه کسی تو را پیغمبر کرده و چه کسی آنها را پیغمبر نکرده است؟! هر دو یکی است و هر دو به یک کیسه می‌رسد؛ این

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

^۲ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

کیسه تو را پیغمبر کرده و اینها را نکرده است! چرا تو خودت را داخل می کنی ولی آنها را پس می زنی؟! چرا تو خودت را داخل در این خانه می دانی و آنها را نمی دانی!؟

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَىٰ وَاوَعِدَ﴾؛ «خیال کرد می تواند قسر در برود!» ما او را گرفتیم و در دهان ماهی انداختیم؛ وقتی رفت و دید، گفت: ای داد بیداد، از چاله افتادیم در چاه! حالا اینجا در این ظلمات ثلاث، ظلمت شکم و ظلمت درون دریا و ظلمت شب، چه کار کنیم؟! ﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾،^۱ حالا فهمید، و لابد این ماهی هم چند تا فشار به او داد؛ گفت: ای داد بیداد، آخر کار است، رسیدیم آخر خط! خدایا غلط کردیم!

این گوشمالی های جلالیه است! چند تا گوشمالی می دهند و هرچه دارد را در می آورند؛ یعنی آدم را به جایی می رسانند که هیچ مفروضی ندارد، نه رفیق می تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می توانند کمک کنند، نه پول می تواند چاره ساز باشد و نه زن و بچه، هیچ چیز؛ چنان خودش را در تنگنا می بیند که می گوید: خدایا، غلط کردم!

آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت: «یا علی، اشتباه کردم! خودت هرکاری می خواهی بکنی بکن، ما نیستیم!» چنان علی او را در منگنه انداخت که هرچه داشت درآمد؛ اوضاعش مفصل است.^۲

﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾؛ «آنجا گفت که فقط تو مؤثر هستی! (اگر تو من را پیغمبر کردی، آنها را هم اینطوری کردی!)»

آنجا تازه فهمید که یونس برو با مردم سرکن، برو با مردم بساز!

پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نکرد؛ در آن شدائد می گفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!»^۳ پیغمبر کامل بود، پخته بود؛ اما یونس هنوز خام بود، او را در شکم ماهی فرستاد تا یک اربعین روزی چهار صد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید و حالش درست شود و دیگر از این کارها نکند! وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، و خدا گفت: حالا برو به طرف قومت! آمد دید عجب! همه دارند زندگی می کنند! گفت چه شده است؟! فلان شخص گفت: «معذرت می خواهیم، ببخشید!» آن دیگری رو کرد به او و گفت: «ببخشید!» آنها هم دیگر حالشان خوب شده بود! اینها همه باید دست به دست هم بدهد، هم حال این باید درست شود و هم حال آنها؛ حال این که عوض شد، کارش درست شد و یک دگرگونی در دلش ایجاد شد و

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

^۲ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۲۰، تعلیقه.

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۹۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۳:

«بار پروردگار من، قوم مرا هدایت کن! زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

فهمید که مؤثر خداست و فهمید با آن بنده گناهکار نزد خدا هیچ فرقی نمی‌کند، و این طرف قضیه درست شد؛ آنها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا کنند، چوب یونس بالای سر آنها است، و آنها هم عوض شدند؛ پس حالا بیاییم با هم آشتی کنیم،^۱ و این می‌شود مدینه فاضله. مشیت در قضایای عالم این طوری است.

حال خوف اولیاء الهی در مقام بقاء

امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها و این مسائل را گذرانده است و می‌داند که «فی سلامه من دینه» است؛ ولی آیا خیالش راحت است یا اینکه نه، الآن دائماً نگران است؟! می‌داند که کار خدا حساب و کتاب بر نمی‌دارد، برای خدا علی و ابن‌ملجم فرق نمی‌کند، برای خدا علی و یک درخت فرق نمی‌کند؛ وقتی که این را می‌داند، دائماً نگران است که او نظرش نسبت به این برمی‌گردد یا نه! دائماً حالش حال خوف است و دائماً مواظب است. دیگر از ما سوی الله که خیالش راحت است و می‌داند که الآن دیگر مورد تکلیف ما سوی الله ندارد؛ فقط مانده است خودش و خدا، یعنی این دو در مقابل هم، و اینکه او نظرش برنگردد و بگوید که ای علی، تو را نمی‌خواهم؛ فقط منتظر همین قضیه است! لذا در دعاها می‌بینیم که ائمه فقط دنبال این هستند که خدایا نظرت را از ما برنگردان! یعنی احساس می‌کنند که در عالم مشیت فقط عنایت خداست که اینها را نگه داشته است و اگر او نباشد، اینها هم نیستند.

این قضیه احساس است که آنها را مدام تحریک می‌دهد، والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچ چیزی نیست؛ تمام اینها برای کثرت است، تمام اینها برای جمع‌الجمعی است، برای عالمی است که در عین شناخت وحدت، وجود خودشان را هم احساس می‌کنند، نفس خودشان را احساس می‌کنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را احساس می‌کنند. او عالم را با یک اشاره این طرف و آن طرف می‌کند؛ این می‌شود ما سوی الله! به جبرئیل و میکائیل حکم می‌راند، ولی باز تمام اینها ما سوی الله است. آن چیزی که دلش را می‌لرزاند، خود ارتباطش با خداست که آیا نظرش هست یا نه؟!

این حال همین‌طور ادامه دارد تا وقتی که ابن‌ملجم می‌آید و ضربت را می‌زند؛ اینجا که ضربت را می‌زند دیگر کار تمام شد و دیگر راحت شدم! معنای «فُزْتُ»^۲ این است که این حالت عنایتی که تو به من

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش، رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۷.

^۲ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۰۳.

«امام حسن فرمود: «ابن‌ابی‌السَّاج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم، که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند؛ شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست!» در این حال است که صدا می‌زند: «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم!» شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.»

داری، اینجا دیگر فهمیدم که کار تمام است و دیگر تمام شد و رفتیم؛ می‌دانیم که دیگر آن دنیا هیچ خبری نیست و دیگر خیالمان راحت است! لذا من خیال می‌کنم خوش‌ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر خیالش راحت شد! معنای «فُزْتُ» این است که دیگر کارم تمام شد؛ نه اینکه دیگر گناه نمی‌کنم، این حرف‌ها چیست؟! یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد! تا به حال من نگران این بودم که نظرت را نسبت به من تا آخر داری یا نداری؛ الآن فهمیدم اینکه پیغمبر گفت: «فی سلامه»، الآن انجام شد! لذا این قضیه‌ای که حضرت سجّاد دارند و در همین دعا دارد که: «مِنَ اَیْنِ لَیِّ النَّجَاةِ یَا رَبِّ»؛ [کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد؟! تا آخرین لحظه حیات دارد این را احساس می‌کند!

امام حسین هم همین حرف را می‌زند، تمام آن دعایش در روز عرفه همین است؛ می‌گوید خدایا، هرچه بوده از ناحیه تو بوده است، اگر تو نباشی من این هستم، اگر تو نباشی من آن هستم؛ یعنی دائماً من در حال اضطراب هستم که آیا تو آن نظرت را که به من داری، ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟! و همین حال، من را نگه داشته است؛ و دستم به هیچ چیزی بند نیست و روی هوا است!

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند، البته امام به حقیقت مطلب می‌رسد؛ ما جاهل هستیم و خیال می‌کنیم که امام روی پر طاووس نشسته است و کار تمام است، ولی ما باید زور بزنیم و زحمت بکشیم و...! آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالاتی که او دارد، او را مضطرب نگه می‌دارد! اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود، آن وقت دیگر این حرف‌ها وجود ندارد که چرا اینها گریه می‌کردند، اینها که دیگر کارشان تمام بود، اینها که دیگر سیرشان تمام بود! درست است که سیر تمام است، ولی بالأخره آیا در مقام بقاء، این وجود هست یا نیست؟! این شخص، آن مقام و عظمت پروردگار را احساس می‌کند یا نه؟!

می‌گویند: قوام‌السلطنه که نخست‌وزیر محمدرضا شاه بود، خیلی ترسیده بود؛ به او گفتند: «تو نخست‌وزیری، چرا این قدر می‌ترسی؟!» گفت: «شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌برید؛ اگر او یک آن تصمیم بگیرد، قوام‌السلطنه دیگر وجود ندارد!» همین محمدرضا شاه دروغی! می‌گفت: «شما مقام شاه و عظمت شاه و مشیت شاه را نمی‌دانید؛ اگر یک اشاره‌ای خلاف آن باشد، یک دفعه می‌بینی آدم را مرخص می‌کند!» قوام‌السلطنه موقعیت اعلیٰ حضرت را می‌فهمد؛ اما آن سپوری که در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد کار می‌کند، چه می‌فهمد؟! او فقط پاسبان بالای سر خودش و مأمور شهرداری را می‌شناسد!

آن کسی که به مقام اسماء و صفات و مشیت خدا می‌رسد، و به این می‌رسد که یک مشیت در عالم است و آن مشیت هرکاری بخواهد انجام می‌دهد و هیچ رادع و مانعی ندارد:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ﴾^۱ «هر چه را که بخواهد محو می‌کند و اثبات می‌کند!»

﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾^۲ ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾^۳.

وقتی به مقام مشیت مطلقه و به اینکه او هیچ رادعی ندارد برسد، دیگر نمی‌تواند مضطرب نباشد. او گرچه تمام عالم را با یک اشاره عوض کند، شقّ القمر کند، درخت را به نطق بیاورد، تمام زمین را تبدیل به جبرئیل کند، بر میکائیل حکومت کند، بر اسرافیل حکم براند و...؛ ولی تمام اینها ما سوی الله است، پس خود خدا چه می‌شود؟! تازه می‌رسد به خود خدا! این وسط فعلاً نگرانی از خود خداست.

انحصار طریق عبور از نفس و فناء ذات سالک، به شفاعت و دستگیری

امیرالمؤمنین علیه السلام

لذا اینجاست که سالک وقتی که تمام زحمت و کوشش و مجاهده و همه را انجام داد و بالا رفت و تمام حجاب‌ها را کنار زد، می‌رسد به یک جا که دیگر باید از نفس بگذرد و نفس را باید از دست بدهد؛ آنجا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس می‌کرده است؛ اگر نماز می‌خواند، با نفس بود؛ مجاهده با نفس بود؛ گذشت از عوالم نور، همه با نفس بود؛ وقتی که از عوالم نور و از حورالعین و... می‌گذرد، مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد! می‌رسد به جایی که خودش می‌ماند؛ خودش را چه طور از دست بدهد، خودش که نمی‌تواند خودش را از دست بدهد! اینجا دیگر می‌ماند و فریادش بالا می‌رود که دیگر چه کنم؟! اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد! **«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الزَّنَادُ الْقَادِحُ»**^۴ معنایش این است که او می‌آید و این «خود» را می‌سوزاند. یعنی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر همه امیدهایش سرد می‌شود، تا به حال با اتکای به نفس بود، حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد؛ خب همه را گذرانندیم، مُلک را گذرانندیم، ملکوت را گذرانندیم، جبروت و... همه را یکی یکی طی کردیم و به جایی رسیدیم که دیگر خودمان مانده‌ایم، حالا خودمان را چه کار کنیم؟! خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟! آیا این لیوان می‌تواند خودش را بشکند؟! یک دست می‌خواهد که این لیوان را از بالا بیندازد پایین و بشکند، امّا اینکه خود

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۹.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۳۰: «خداوند هرکاری را که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد.»

^۳ سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«حکم می‌کند بر آنچه اراده کند.»

^۴ المزار، شهید اول، ص ۴۷:

«السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللَّاحِقِ وَ الْإِمَامِ النَّاصِحِ وَ الزَّنَادِ الْقَادِحِ وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.»

لیوان باعث بشود که خودش را بشکند، نمی‌شود! آیا خود این آب می‌شود خودش را در این لیوان بریزد؟! نمی‌شود! انسان به مرحله‌ای می‌رسد که صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید صفاتی را می‌فهمد، اسماء را می‌فهمد، تمام اینها را احساس می‌کند ولی فقط تعین او باقی می‌ماند؛ تعین باقیمانده است، لذا نمی‌تواند توحید ذاتی را بفهمد. برای توحید ذاتی را باید یکی دیگر بیاید؛ اینجا است که امیرالمؤمنین می‌آید. لذا آقا می‌فرمودند: «وقتی که سالک به اینجا می‌رسد، امیرالمؤمنین تازه به سراغ او می‌آید!» نه اینکه تا اینجا نبوده است، اما تا اینجا خیال می‌کرده است که بالأخره خودش هم یک خرده محلی از اعراب دارد! به اینجا که می‌رسد، می‌بیند نه، دیگر شوخی بر نمی‌دارد! محلی از اعراب داری؟! هرگز! به اینجا که می‌رسد، آن وقت باید این «**الزَّانِدُ الْقَادِحُ**» جلو بیاید؛ او می‌آید و کار را تمام می‌کند و دیگر هیچ نفسی باقی نمی‌ماند!

این هم تا حدودی معنای «**مِنْ أَيْنَ لِيَ النِّجَاةُ**» است؛ و اینکه اولیاء و کُمَّلین چطور این معنا را در نفس خودشان می‌یابند، با وجود اینکه اینها به مقام فناء و بعد به مقام بقاء رسیدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ